

این خداست که دارد به دیوانه پیغام می دهد که «خواه سر پیچ از من و خواهی مپیچ». این رامقام معشوقی می گویند. سالک به جایی می رسد که معشوق خداوند می شود و دیگر اگر خودش هم بخواهد، در اختیار خودش نیست، چون خداوند در مقام عاشق هم غیور است

کار افتاده با خدا یک طرفه می شود؛ یعنی او دیگر خسته شده و می خواهد خدا را رها کند، اما اینجا خداست که دیگر او را رها نمی کند:

موسی عمران همی شد سوی طور
زاهدی را دید در ره غرق نور
گفت ای موسی بگو با کردگار
کآنچه گفتمی کرده شد رحمت بیار
بعد از آن چون شد از آنجا دورتر

عاشقی را دید ازو مخمورتر
گفت با حق گوی کاین بی مغزو پوست
دوستدار توست تو داریش دوست؟
عاقبت موسی پوشد آن جایگاه

دید دیوانه دلی را پیش راه
برهنه پای و سرو گستاخ وار
گفت این ساعت بگو با کردگار
چند سرگردانم داری بیش از این؟

من ندارم برگ خواری بیش از این
جان من از غصه بر لب آمده است
روز شادی مرا شب آمده است
من به ترک تو بگفتم ای عزیز

تو به ترک من توانی گفت نیز؟
چون سخن دیوانه را نیکو نبود
هیچ موسی را جواب او نبود
چون به طور آمد کلیم کار ساز

گفت و بشنود و چو می گردید باز
قصه آن عابد و عاشق بگفت
حق جواب هر دو تن لایق بگفت
گفت آن عابد برای رحمت است

مرد عاشق را محبت قسمت است
هر دورا مقصود اینجا حاصل است
هر چه می خواهند از ما حاصل است
کرد موسی سجده و گردید باز

حق تعالی گفت: دیگر چیست راز؟
قصه دیوانه پنهان کرده ای
تو درین پیغام تاوان کرده ای
گفت یارب آن سخن بنهفته به

گرچه می دانی تو آن ناگفته به
چون گشایم من دران پیغام لب؟
زان که هست این جایگاه ترک ادب
حق بدو گفتا جوابش بازده

سوی او از سوی ما آواز ده
گو خدامی گویدت ای بی قرار
گر بگویی تو به ترک کردگار
من به ترک تو نخواهم گفت هیچ

خواه سر پیچ از من و خواهی مپیچ
در این حکایت می بینیم که حضرت
موسی علیه السلام پیغام آن عاشق را
نمی گزارد و حتی جواب او را هم نمی دهد

ورد می شود چون آن پیغام را «ترک» ادب می داند. خودمانی پیغام آن دیوانه به خدا این است که «خسته ام کردی. تورا ترک می کنم. می شود تو هم مرا ترک بگویی؟».

عبارت فعلی «به ترک کسی گفتن» در این بافت یعنی قطع رابطه با او. آیا این رابطه را می شود یک طرفه قطع کرد؟ از درخواست التماس وار دیوانه فهمیده می شود که خیر! من به ترک تو بگفتم ای عزیز

تو به ترک من توانی گفت نیز؟
یعنی تو نیز می توانی [= می شود/ممکن است که] مرا ترک کنی؟

ولی در ادامه می بینیم که بله! رابطه یک طرفه است. خودمانی پاسخ خداوند به دیوانه این است: «من ترک نمی کنم چه تو با من قهر کنی چه نکنی». عبارت فعلی «سر پیچیدن از...» در این بافت [خواه سر پیچ

از من و خواهی مپیچ] نه به معنی سر پیچی از حکم است بلکه معنای روی برگرداندن و اعراض کردن از شخص را افاده می کند (قهر کردن و امر روزی اش کات کردن خودمان). اما معنی دیگر «سر پیچیدن از خدا» که معادل فسق و حتی کفر و از دین بیرون رفتن است نیز درست است [دیوانه

خطاب به خدا: من به ترک تو بگفتم]؛ چون این خداست که دارد به دیوانه پیغام می دهد که «خواه سر پیچ از من و خواهی مپیچ».

این را مقام معشوقی می گویند. سالک به جایی می رسد که معشوق خداوند می شود و دیگر اگر خودش هم بخواهد، در اختیار خودش نیست، چون خداوند در مقام عاشق هم غیور است:

هر که او نزدیک تر حیران تراست
کار دوران پاره ای آسان تراست

حکایت
بود شاهی را غلامی سیمبر
هم ادب از پای تا سر هم هنر

...
این غلام دل برای جان فزای
پیش شاه خویش استادی بیای

از قضا روزی مگر در پیش شاه
کرد بسیاری همی در خود نگاه
شاه حالی دشنه ای زد بر دلش
جان بداد و آن جهان شد منزلش

پس زفان در خشم او بگشاد شاه
گفت تا چندی کنی بر خود نگاه
...
...

من ز تو برمی نگیرم یک نظر
تو ز خود دیدن نمی آیی به سر
در ادامه این سؤال پیش می آید: آیا از این دیوانگان کسانی هستند که دائماً در این حال باشند (یعنی دیگر حال جنون نیست، بلکه مقام جنون است). پاسخ از نظر عطار مثبت است. در ادامه داستان آن دیوانه کوه طور که وارد درگیری با خدا شده بود اما فقط تا این حد که «من به ترک تو بگفتم ای عزیز»، بلافاصله حکایتی از لقمان سرخسی می آورد که یک بار به جنگ خدا می رود:

عشق لقمان سرخسی زور کرد
سوی صحرا بردش و در شور کرد
شد چو طفلی خرد بر چوبی سوار
کرد چوبی نیز در دست استوار

گفت: خواهم شد به جنگ امروز من
بو که یک باری شوم پیروز من
بادلی پر شور می شد هم چنان
عاقبت ترکیش بگرفت آن زمان

ترک زود آن چوب از دستش بکند
پس به زخم چوب در پستش فکند
جامه و رویش همه در خون گرفت
بعد از آن رفت و ره هامون گرفت

عاقبت برخاست لقمان شرمسار
جامه و رویش ز خون چون لاله زار
سوی شهر آمد به خون غرقه شده
خلق گرداگرد او حلقه شده

سایلی گفتش که جنگت چون برفت؟
گفت بد یا نیک باری خون برفت
گفت: تو به آمدی یا او به حرب؟
گفت: هم رویم ببین هم خرقه ضرب

چون من اندر جنگ بودم مرد مرد
زین چنین گلگونه رویم سرخ کرد
غرقه خونم همی بنگر مپرس
جامه و رویم ببین دیگر مپرس

می نیارست او به خود این کار کرد
آمد و ترکی م با خود بار کرد
لقمان با همان تصویر تیبیکال از دیوانگان
بی خانمان، یعنی بی سواری هم چون

کودکان، از شهر بیرون می زند. چوب دیگری هم به دست گرفته که لاید در عالم خیالاتش شمشیر است. در صحرا ترکی سپاهی به او برمی خورد و به قاعده مردمان قدیم که دیوانه هراسی داشتند، وقتی او را با این هیئت و هیبت می بیند حمله می آورد و لقمان را تا می خورد می زند. لقمان با جامه پاره و سر و صورت خونین به شهر بازمی گردد. مردمان دورش حلقه می زنند و یکی می پرسد: تو در جنگ قوی تر بودی یا

اینکه دیوانه به سرش می زند که به جنگ خدا برود در یک لحظه و حاصل طغیان بسیار شدید حس عاشقانه ای است که او به خدا دارد و زمینه قبلی اش بارها و بارها شکست خوردن، یعنی بارها و بارها حیرت مطلق در مواجهه با معشوق و تحمل درد حیرت است.